



محمدجواد دهقانی فیروزآبادی، اولین معلم زندگی اش را هیچ وقت فراموش نکرده است

آقای غلامی! امیدوارم بینمت



گفته ای، برو بیرون کلاس بایست. من هم وسایلم را جمع کردم و به جای اینکه در سالن بایستم، به سمت خانه رفتم. در راه هم مثل ابر بهاری اشک می ریختم.

او وقتی به خانه رسید، مادرش متوجه داستان شد و به مدرسه رفت. دیگر خبر ندارد که آنجا چه شد، اما بعدها آقای غلامی به محمدجواد گفته بود: تا امروز کسی از والدین بچه ها این طوری با من برخورد نکرده بود.

● ○ فانوسی که بهترین هدیه بود

اواخر همان سال محمدجواد همراه خانواده اش عازم سفر یارتی سوریه شدند. آقای غلامی فرزند بیمار داشت. او چند عروسک خریده و به دست محمدجواد سپرده بود تا از طرف او، برای نذر به حرم حضرت رقیه (س) تحویل دهد. محمدجواد نذر او را اجرا کرد و فانوس کوچکی را که خدام حرم حضرت رقیه (س) به او هدیه دادند، برای آقای غلامی آورد.

محمدجواد می گوید: سال سوم، آقای غلامی از مدرسه ما رفت. روزی که برای خدا حافظی آمد، من را بغل کرد، بوسید و گفت: «دختر و همسرم فانوسی را که از حرم حضرت رقیه (س) برای ما آوردی، خیلی دوست دارند و بهترین هدیه ای است که در تمام عمرم گرفته ام». محمدجواد تا سال های سال از آقای غلامی بی خبر بود و تنها یک بار زمانی که هجده سال داشت، او را در اتوبوس دید و بلیت معلم قدیمی اش را حساب کرد. او می گوید: خیلی دلم می خواهد باز هم ببینمش؛ امیدوارم حالش خوب و سرش سلامت باشد.

خشک شود و کمی گرم شویم. آخر سر هم گفت که «به هر کدام از شما یک صد آفرین می دهم؛ اما اولویت این است که سرما نخورید و از درس عقب نیفتید».

● ○ نقاشی دردسرساز من

محمدجواد از آقای غلامی در سال دوم ابتدایی هم خاطره ای دارد. او می گوید: من خیلی به نقاشی علاقه داشتم. متناسب شرایط دوران جنگ تحمیلی، پسری را نقاشی کردم که مشغول توپ بازی بود و بالای سرش یک جنگنده کشیدم؛ آن هم با خط کش و خیلی دقیق و مرتب. بعد از اینکه نقاشی کامل شد، آن را به مدرسه بردم و نشان آقای غلامی دادم. بنده خدا قبول نمی کرد که این نقاشی کار من است و می گفت حتما فرد دیگری این نقاشی را کشیده است و گفت به خاطر اینکه «دروغ

میترا صدرا محمدجواد دهقانی فیروزآبادی، ساکن امروزی محله سعدآباد خاطرات سال های ابتدایی دوران مدرسه را به یاد می آورد: روزگاری که کودکی با جثه کوچک اما سرشار از شوق تحصیل بود. سه سال نخست تحصیلش در مدرسه ای به نام بلال حبشی، واقع در خیابانی به همین نام گذشت. معلم آن سال های او آقای غلامی بود که خاطراتی ماندگار در ذهنش به جای گذاشته است.

● ○ صد آفرین که آمدید!

در آن سال ها محمدجواد ساکن خیابان بلال در نزدیکی میدان امام حسین (ع) بوده است و خانواده اش او را در دبستان بلال حبشی ثبت نام می کنند. محمدجواد که متولد ۱۳۵۶ است، درباره اولین روز مدرسه اش می گوید: خاطرم هست که سال ۱۳۶۲ روز اول مدرسه خیلی شوق و ذوق داشتم و لحظه شماری می کردم که به مدرسه بروم و محیط آنجا و بچه ها را ببینم. اما سر صبح، باران شدیدی بارید. مادرم چند بار گفت نمی خواهد بروی، اما من با همان شرایط به مدرسه رفتم. تا به مدرسه رسیدم، مثل موش آب کشیده شدم. او در مدرسه برای اولین بار معلم سه سال اول دوره ابتدایی اش را ملاقات می کند. می گوید: نام فامیلش آقای غلامی بود و اسم کوچکش را نمی دانم. پنج شش نفر در آن شرایط به مدرسه رسیده بودیم. آقای غلامی، ما را داخل دفتر برد تا لباس هایمان



نوجوان محله نوده، عنوان دار کشوری ورزش کاراته است

مربی شدن انگیزه ادامه راه

امید محله

این مسیر، با آموزش و راهنمایی هایشان، من را راهنمایی کردند.

● ○ تاکنون چه دستاوردهایی کسب کرده ای و برای آینده چه برنامه ای داری؟
سال ۱۴۰۲ مدال برنز کشوری و سال ۱۴۰۳ مدال طلای کشوری را به دست آوردم. این موفقیت ها تنها شروع راهم هستند. آرزو دارم در مسابقات بین المللی حاضر شوم و پرچم ایران را بالا ببرم. در کنار کسب موفقیت های ورزشی، می خواهم یک مربی الهام بخش برای دیگران باشم و ثابت کنم که با اراده و پشتکار، هیچ رؤیایی دور از دسترس نیست.

● ○ ورزش کردن تو چه تأثیری بر اطرافیان گذاشته است؟

سعی می کنم با روحیه مثبت و پیگیر خود به دوستان و اطرافیانم نشان دهم که اگر کسی هدفی داشته باشد، می تواند به آن برسد. ورزش علاوه بر سلامتی به من نظم، صبوری و اعتماد به نفس را آموخته است.



بود. از همان ابتدا دوست داشتم روزی یک مربی کاراته شوم. این هدف به من انگیزه داد تا حتی در سخت ترین شرایط هم دست از تلاش برندارم. حالا با کمر بند مشکمی و دو مدال و حکم، ثابت کرده ام که پشتکاری می تواند آرزوها را به واقعیت تبدیل کند.

● ○ چه کسانی در این مسیر از تو حمایت کردند؟

خانواده ام همیشه مشوق اصلی من بودند. آن ها برایم وقت می گذارند و مرا برای رفتن به کلاس و مسابقات همراهی می کنند. مربیانم، خانم خدیجه نورایی و خانم فاطمه طحبان، هم در

یسنای فیروزی، خبرنگار افتخاری یگانه کاخکی، دختر چهارده ساله محله نوده، پرشور و هیجان است و با شور و اشتیاق نوجوانی از سال ها تمرین سخت برایمان می گوید. او که در سال ۱۴۰۲ با یک مدال برنز کشوری، طعم اولین موفقیت را چشید، سال ۱۴۰۳ بر سکوی قهرمانی ایستاد و طلای درخشان کشور در رشته کاراته را به گردن آویخت.

همان طور که صحبت می کند، از رؤیاهایش هم برای ما می گوید: «آرزویم این است که در مسابقات کشوری و سپس در عرصه بین المللی بدرخشم. می خواهم پرچم کشورم را بالا ببرم و با هنر رزمی ام باعث افتخار ایران و خانواده ام باشم».

● ○ چرا سمت ورزش کاراته رفتی و از چه زمانی شروع کردی؟

از شش سالگی کاراته را آغاز کردم. وقتی کوچک تر بودم، همراه مادرم که ورزش می کرد، به باشگاه می رفتم و از دور نگاه می کردم. همان مشاهده، شور و هیجان ویژه ای در من ایجاد کرد و کم علاقه مند شدم که خودم هم وارد فضای ورزشی شوم. از مادرم خواستم که من را هم در کلاس ثبت نام کند.

● ○ هشت سال است در این رشته فعالیت می کنی؛ چه ویژگی ای در کاراته، تو را به ادامه دادن آن تشویق کرد؟
علاقه شخصی من به این ورزش رزمی، مهم ترین انگیزه ام